

بعد‌ها در یادش ماند که اصلاً شاید شخصیت آشتی‌ناپذیر و لجوج و یکه‌تاز او در همین صحنه‌ی سینمایی شکل گرفته است. تازه سال‌ها بعد بود که حسین دستگاه به آرزوی او جامه‌ی عمل پوشاند و از بسکتبال به فوتبالش آورد و خداوند، مستررایکوف را از آن‌ور دنیا به تهران فرستاد تا او را کشف کند و پای او بایستد. این همه متافیزیک و جبرانگاری برای این بود که مردی ساخته شود که برگزیده باشد. برگزیده‌ای از میان لجوج‌های خودساخته. آن صحنه‌ی غم‌انگیز سورئال از دوران کودکی ناصر، منافاتی با آن نهاییه‌های تلخ از «هریگری از نوع دستفروشی» در بنگلادش نداشت. فقط تدوینگری چیره‌دست می‌طلبید که بلد باشد راش‌ها را کجا بچسباند و چه موسیقی‌ای رویش بگذارد، آنگاه ثابت کند که خداوند چرا به او غروری لایتناهی داده بود.

